



انتشارات آت‌هارید

سیر نبی سلوک

مباحثی در زمینه دین، فلسفه، زبان، نقد و شعر

بهاء الدین خرمشاهی

فهرست

۷	زند گینامه خودنوشت
	قرآن پژوهی
۳۹	تفسیر پوزیتیویستی قرآن
۶۳	فصلی نوین در پژوهشهای قرآن‌شناسی
۷۸	تفسیر کبیر یا مفاتیح‌الغیب
۹۸	کشف‌الاسرار و عدة‌الایرار
۱۰۳	ترجمة اتقان سیوطی
۱۰۷	دائرة‌الفرائد در فرهنگ قرآن
۱۱۳	جمع و تدوین قرآن
۱۱۶	ترجمة انگلیسی تفسیر طبری
۱۲۳	ترجمة جدید قرآن به انگلیسی
۱۲۸	درباره‌المیزان
۱۳۶	قرآن کریم به کتابت عثمان طه
	دین پژوهی و کلام
۱۵۹	دایرة‌المعارف دین
۱۷۱	فلسفه دین
۱۸۲	چرا جهان هست به جای آنکه نباشد
۱۸۷	کرامات و خوارق‌عادات

۲۱۹	شرط بندی پاسکال
۲۳۷	از شک نهراسیم
۲۵۱	عدل الهی و مسأله شر
۲۷۴	شیدایی لاهوتی
۲۸۴	ترجمه رسائل عرفانی سهروردی
۲۸۹	اصول فقه شیعه
۲۹۹	بحار الانوار
	فلسفه و فلسفه علم
۳۲۱	منطق، یکی از زبانهای حقیقت
۳۴۷	اتحاد عاقل و معقول
۳۵۶	پوپر بزرگترین منتقد زنده مارکسیسم
۳۶۱	درباره «جهان بینی علمی»
۳۶۹	بنیاد حکمت سبزواری
۳۷۳	پرسش و پاسخ پیرامون کتاب «علم و دین»
	کتاب و نقد کتاب
۳۹۳	هنر کتاب نخواندن
۴۰۲	بازخوانی بهتر از بسیار خوانی
۴۱۰	آیین نقد کتاب
۴۳۲	نشر امروز ایران
	زبان
۴۵۵	کژتاییهای زبان (۱)
۴۷۱	کژتاییهای زبان (۲)
۴۷۹	کژتاییهای زبان (۳)
۴۸۹	کژتاییهای زبان (۴)
۵۰۲	کژتاییهای زبان (۵)
۵۱۲	کژتاییهای زبان (۶)
۵۲۴	کژتاییهای زبان (۷)

۵۳۴	کژتابیهای زبان (۸)
۵۴۸	نقش قافیه در آفرینش معنا
۵۵۵	زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است
۵۶۷	روانشناسی نثر

بسم الله الرحمن الرحيم

زند گینامه خود نوشت

فکر می‌کنم از نظر بعضی خوانندگان این عنوان اندکی پر طمطراق به نظر آید. و بعضی دیگر که باریک بین تر هستند، اصولاً زند گینامه نوشتن را حاکی از پر اهمیت دادن به خود تلقی کنند. در مورد عیب و ایراد اول باید بگویم که تعبیر «زند گینامه خود نوشت» را بنده در برابر کلمه اروپایی اتوبیوگرافی ساخته‌ام. بر وزن «وصیت نامه خود نوشت» و بی شبهه آن را بر ترجمه‌ها یا برابر نهاده‌های دیگری چون «خود زند گینامه» که ساختمان بی در و پیکر و مخالف قیاس دستوری دارد ترجیح می‌دهم. درباره عیب و ایراد دوم باید بگویم درست است که بنده با بزرگانی چون قدیس آگوستینوس، و امام محمد غزالی که زند گینامه خود نوشت دارند، طرف مقایسه نیستم، ولی وقتی که آن بزرگان نتوانسته‌اند در برابر این وسوسه مقاومت کنند، از پشه لاغری چه خیزد. بینی و بین الله که انگیزه من در این کار، خود شیفتگی نیست، بلکه شیفتگی به زند گینامه و کتابنامه و زند گینامه - کتابنامه Bio-bibliography (یعنی ترجمه حال توأم با شرح آثار) است به طور کلی.

جور دیگری فکر کنیم. این کار چه تالی فاسدی دارد. اینکه حضرات عرفا در

کمال رعونت متواضعانه فرموده‌اند: «چنان باش که از تو نویسند» خودخواهی بیشتر در بر دارد تا اینکه هر اهل قلمی - بدون این وسواس یا وسوسه که آیا از «بزرگان» به شمار می‌رود یا خیر - قلم را بر دارد و ۲۰-۳۰ صفحه درباره خود بنویسد.

ضمناً در میان دعوا این نرخ را هم حاصل کنیم که لازمه زند گینامه نوشتن، این نیست که زندگی صاحب زند گینامه - قطع نظر از خود او - مهم باشد. به قول اونا مونو - که او نیز از قول دیگری نقل می‌کند - تعارف به کنار گویی انسان «در ترازوی کائنات هیچ است، و در ترازوی خویش همه چیز» اما رئالیسم و «سرسوزن عقل» حکم می‌کند که بنده خود را صرفاً اهل قلمی در میان اهل قلم بدانم. نه هیچ و نه همه.

نخستین شباهت ناگزیر و ناخواسته راقم این سطور با اغلب بزرگان در این است که در تاریخ تولدش اختلاف اقوال هست. البته نه در سال، نه در ماه، بلکه فقط در روز آن. آنچه مسلم است بنده به قرار مسموع در فروردین ماه ۱۳۲۴ - البته شمسی - در باب الجنة قزوین به دنیا آمده‌ام. در شناسنامه‌ام روز تولدم را ۱۴ فروردین یاد کرده‌اند. اما گویا عدل در ۱۳ فروردین زاده شده‌ام. خانم والده‌ام که بحمد الله زنده هستند و در همان شهر باستانی سکنا دارند، در جواب پرس و جوی بنده بالمره منکر این تهمت می‌شوند. و نمی‌توانند به دلیل عقل و انصاف بپذیرند که فرزند فداکارشان در روز نحس ۱۳ فروردین به دنیا آمده باشد، لذا معتقدند که لا محاله یا باید دوازدهم یا چهاردهم فروردین زاده شده باشم. بارها تحقیق محلی انجام داده و به لطایف الحیل والده را سؤال پیچ کرده و به تناقض گویی کشانده‌ام. اما حاصلی نداشته است. اما در ایام دید و بازدید نوروز امسال (۱۳۶۹)، این موضوع حیاتی را با برادر و خواهران بزرگترم در میان نهادم و جملگی شهادت دادند که بی شبهه در شب دوازدهم فروردین به جهان هبوط کرده‌ام. پدرم به واقع اهل دین و دانش بود. نامش ابوالقاسم بود اما در سالهای آخر عمر هشتاد ساله اش خوشتر داشت که در پای لوایع یا نوشته های دیگرش خود را «حاج میرزا ابوالقاسم» بخواند. ابتدا در سلک روحانیت بود و طلبگی کاملی در حد قریب به اجتهاد کرده بود و شاگرد بزرگانی چون حکیم هیدجی، آیت الله آخوند ملا علی معصومی همدانی - والد دانشمند جناب آقای مهندس حسین معصومی همدانی، رفیق شفیق نگارنده این سطور - آیت الله حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی و عده ای دیگر از

بزرگان بود. پس از فراغت از دروس خارج فقه و اصول، به علم معقول روی آورده بود. به حکمت متعالیه صدر المتألهین و شارحان و پیروان او گرایش داشت. با آنکه به تمهید القواعد ابن ترکه، مصباح الانس فنای و فصوص ابن عربی و شروح آن تعلق خاطر و در آنها مطالعه داشت، اما بیشتر به کلام و توحید تمایل داشت، تا عرفان و وحدت. بارها با وجد و سبکروچی ابیاتی از ثابته ابن فارض ترنم می کرد، اما بیشتر اهل صحو بود تا سُکر. استاد علامه آقای سید جلال الدین آشتیانی مدظله العالی از دوستان و همدرسان پدرم در محضر حضرت آیت الله رفیعی بودند. رسانی یک دو ماه به شهر ما و گاه به منزل ما تشریف می آوردند. و بحثهای عرفانی ایشان با پدرم مدام جاری بود. نه شعله بحثهای پر شور آن دو، و نه آتش قلیانی که بنده ده - دوازده ساله مدام تازه می کردم، یک لحظه سرد می شد. هنوز در لابه لای کتابهای چاپ سنگی پدرم، چه بسیار نامه ها به خط دلربای آیت الله رفیعی یا خط دلنشین استاد آشتیانی پیدا می کنم و از ادب و انشای آنها وقتم خوش می شود. تاریخ تحریر اغلب آنها به ۳۰ تا ۴۰ سال پیش می رسد.

بیشترین تاثیر را در شکل گیری ذهن من و نگرش اخلاقی و دینی ام پدرم داشته است. از اوان کودکی با پدرم انس داشتم و در اتاق او و در کنار کتابهای او و در فضای همیشه بهار بحثهای او زندگی می کردم. هنوز ده ساله نبودم که با اسامی بسیاری از بزرگان فرهنگ اسلامی و عناوین بسیاری از کتابها و اصطلاحات و مباحث فلسفی، عرفانی و کلامی آشنا شده بودم. از پانزده - شانزده سالگی فعالانه وارد بحث و اختلاط با پدرم شدم. همه نوع بحث از لغوی، نحوی، ادبی، قرآنی، حکمی، کلامی در میان می آمد.

پدرم قبل از آنکه در علوم قدیمه، یا در کسوت روحانیت به جایی برسد، در اوایل سلطنت پهلوی اول در سال ۱۳۰۵ شمسی، آغاز تشکیلات دادگستری جدید، و قبل از تاسیس دانشکده حقوق دانشگاه تهران، امتحان فقه و اصول داده و پروانه و کالت دادگستری گرفته بود، و این شغل شلوغ و فراغت فرسایویی سرانجام و پر زحمت و پر دغدغه را تا آخر عمرش به مدت پنجاه سال ادامه داده بود. در ۳۰ - ۳۵ سال پیش هنوز از دستگاه و بلکه اختراع فتوکپی خبری نبود. لذا پدرم یک دو تن محرر پاره وقت داشت، و گاه در غیاب آنها بعضی لوايح و کارهای عدلیه اش را به من املاء می کرد و از همه مهیج تر اینکه تکثیر نسخه بعضی کارها را که می بایست در ۳ - ۴ نسخه یا بیشتر

باشد، به من واگذار می کرد و دستمزد خوبی هم می داد. خوشبختانه در آن وقتها کاربن اختراع شده بود! عربیت پدرم خوب بود و در بیان عادی یا تحریر لوایح و چیزهایی دیگر از واژگان وسیع و اصطلاحات فراوان استفاده می کرد. این مختصر ذوق زبانی یا حساسیتم را به زیان از او به ارث برده ام. صلابت ایمان پدرم فی الواقع در صخره صمّا، تا چه رسد به دل من، اثر می کرد. دعا خواندنش یا دعا کردنش، ظلمات روح را روشن می کرد، و بذر ایمان را در غبار خاطر می کاشت، و دغدغه دینی را و صدق و خلوص اخلاقی را در تاریک - روشن ذهن راه می داد.

پدرم نتوانسته بود بین یک زندگی طلبگی عالمانه و زندگی پر دردسر و بی آرام و کالت داد گستری تلفیق و وقتش را به نحوی تقسیم کند که ساعات معینی از روز یا روزهای معینی از هفته به کار گل پردازد و ساعات و روزهایی هم به کار دل یعنی کاروبار علمی و مطالعه و ترجمه و تالیف. مخصوصاً که دفتر کار جداگانه و مستقل از منزل هم نداشت. حاصل آنکه در همه ساعات شب و روز و همه ایام هفته، ارباب رجوع مراجعه می کردند. و چنانکه گفته اند: صاحب الحاجة لا یری الا حاجته.

این بنده در همان سنین نوجوانی از آنهمه وقت خوش و علاقه و اشتیاق پدرم به کار علمی که هدر می رفت و به ثمر نمی رسید، متأسف بودم و بر آن شدم که هنگام انتخاب شغل، دنبال مشاغل پر دردسر و دارای ارباب رجوع مثل وکالت و طبابت و نظایر آنها نگردم و نگشتم و تاکنون که همه اش در پی کتاب و کتابخوانی و کتابداری و لوحش الله کتاب نویسی، اعم از تالیف و ترجمه بوده ام و ان شاء الله بقية السیف عمر را نیز در بهشت همیشه بهار کتاب خواهم گذرانم.

حرفه پدرم، شغل آزاد به حساب می آمد، و بازنشستگی نداشت، لذا این مرد سختکوش و کم درآمد و پر عائله ناچار شد که تا پایان عمر هشتاد ساله اش - که سی سال اخیر آن در بیماری و ضعف و ناتوانی گذشته بود - کار کند. و همواره هراسان با همان کیف آبستن از پوشه و پرونده و قانون و سنگین وزن و نفس گیر، از فلان شعبه دادسرا به فلان شعبه برود، مدام عصرها و شبها - به جای چیز نویسی علمی که آرزوی همیشگی اش بود و فقط گاهی به آن می رسید - لایحه و دادخواست و اظهارنامه بنویسد.

در سالهای آخر، بیماری مجاری ادرار، بر بیماری گوارشی اش افزوده شده بود. ضعف و پیری کار زیاد و درآمد کم و عائله سنگین امانش را بریده بود به قول سعدی

«فکر فرزند و نان و جامه و قوت» از سیر در ملکوت بازش داشته بود.

گاه برای معالجه می آوردیمش به تهران. وهل يصلح العطار ما افسد الدهر؟

دو خاطره از روحیه نستوه پدرم دارم که درین است اگر ننویسم. نخست این که با آنکه شبانه روز ۱۶ - ۱۷ ساعت می خواند و می نوشت و چشمش به شدت ضعیف بود، ولی در سراسر عمرش، حتی یک بار به چشم پزشکی مراجعه نکرده بود. یک بار در حین عبور از کنار بساط خنزر پنزر فروشی، عینکی دیده بود و برداشته بود و به چشم گذاشته بود و دیده بود که دنیا را چقدر روشن تر و واضح تر می بیند! و تا آخر عمر همان عینک ذره بینی و باز یافته اتفاقی را به چشم داشت. و یک روز دیگر حین صحبت کردن درباره بینایی چشمانش، گفت این یکی چشمم که هیچ! سالهاست که نمی بیند. این یکی را می گویم که فلان طور است.

خاطره دوم اینکه در بیماری اواخر عمر، گاه می شد که از مجرای ادرارش مدتها خون می آمد و او در حالی که سطلی در کنار دست و کنار بسترش گذاشته بود و سطل تا نیمه خونابه داشت با حوصله هر چه تمامتر، بدون ترس از وخامت بیماری، یا حتی ترس از مرگ که دیگر سایه اش دیده می شد، با احساس وظیفه ای که تاثیر تکان دهنده در ماداشت، برای محاکمات آن روز یا فردا لایحه می نوشت یا تقاضای تجدید وقت می کرد. دلش می خواست که علیل و یک گوشه افتاده و سر بار نشود. و نشد. یعنی دوران بستری شدن و از پا افتادگی اش کوتاه بود. دلش می خواست که مانند درختان ایستاده بمیرد و ایستاده مرد. در سحرگاه روز بیست و یکم اسفند ماه ۱۳۵۵ شمسی در تهران - در گذشت. با مرگ او دیدم که مرگ شایعه نیست، واقعه است. تا آن روز مرگ را شنیده بودم، آن روز دیدم. حتی می توان گفت مرگ را زیستم. جنازه پدرم را به قزوین بردیم و در وقفیات نبیل، در جوار آستانه شهزاده حسین (ع) به خاک سپردیم. چند روز که از این واقعه گذشت، بغض شعرم ترکید، مرثیه ای برایش گفتم که عمق احساس مرا به او و شناخت مرا از او نشان می دهد و «اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است» آن غزل را در اینجا می نگارم:

در رثای پدرم

باد سحر آورد طنین سخنت را تا بیتِ حَزَن رایحه پیرهنت را

بی زمزمه مرغ غزلخوان چمنت را
 ای باغ چه افتاد گل و یاسمنت را
 آشفته کنی موی شکن در شکنت را
 پوشیده از این بیش چه گویم سخت را
 تا تازه کنی لاله داغ کهننت را
 ای سوسن آزاده چو بستی دهننت را
 خضر دل من نیک شناسد وطننت را
 بازار جهان تاب ندارد ثمنت را
 بشکست همان جوش می ابریق تنت را
 خورشید دگر ساخت سهیل یمنت را
 باور نکنم رفتن و نا آمدنت را

ای باغ بهارست ولی برگ نوا نیست
 دیربست عروسان چمن جامه کبودند
 ای بید چه رفتست که از مویه جویبار
 در باغ بهارست ولی در دل ما نیست
 ای سرو کهن، سایه زما باز گرفتی
 دیگر دهن غنچه نوخنده نخندید
 ای چشمه آب حیوان گرچه نهانی
 ای گنج چه بودی تو که ویرانه ات آباد
 از علم گرانبار بشد شاخه جانت
 بس نور بیفزود به نور تو خداوند
 چون آمدن و رفتن هر روزه خورشید

(فروردین ۱۳۵۶)

از پدرم خانواده مفصلی باقی ماند. به عبارت دیگر خانواده ما پر جمعیت است. جز خودم که طبعاً با خودم برادر نیستم، سه برادر و شش خواهر دارم. خواهرانم همه سازگار و سر به راه و شوهردار و فرزند دوست هستند. برادر بزرگترم جناب جلال الدین مثل خود بنده از جوانان قدیم است. حقوق دان و بازنشسته داد گستری. سی سال در کسوت قضا به حسن القضا اشتغال داشت و چند سالی است به شغل پدري یعنی همان وکالت مشغول و به واقع نعم الوکیل است و گویا پیشه وکالت در خاندان ما موروثی است. زیرا پس از پدرم، برادرم و همزمان با ایشان فرزند ارشدش یعنی برادرزاده و رفیق شفیقم عبدالصمد خرمشاهی همین پیشه را پیش گرفته است. به شرط اینکه فرزندش بابک حریف همین حرفه مرد افکن باشد. دو برادر دیگر، از من به سال کهنتر و به عقل مهتر و هر دو کارمند دولت هستند. یکی شهاب الدین نام دارد که به شوخی می گویم شطرنج را دوباره اختراع کرده است. در ایام فراغت همواره شطرنج می بازد، با آنکه غالباً می برد! برادر دیگرم قوام الدین از خوشنویسان خطه خطاط پرور قزوین است:

نوشت روز و شب آن یار و بی بهانه نوشت چو سرنوشت رقمها زد و خطا ننوشت

*

حال به دنبال قصه بی فراز و فرود عهد نوجوانی خود باز می گردم.